

به : سایت وزین " گفتمان "

به زنان در بند افغانستان و ایران و
به زنانی دلیری که بر ضد اشکال
ستم ، خرافات ، ارتجاع و امپریالیسم
می رزمند . رحیمه توخی

ای زن

رحیمه توخی
(۲۰۰۸ / ۵ / ۱۶)

دفتر شعر

جلد دوم

(بخش اول)

از انتشارات " اتحاد زنان آزادیخواه "

آنچه در دفتر دو هست

- ۱ شام فراق (دسمبر ۲۰۰۵)
- ۲ زمین شوره زار (جنوری ۲۰۰۶)
- ۳ گرداب حوادث (جنوری ۲۰۰۶)
- ۴ نیک نام (فبروری ۲۰۰۶)
- ۵ فراق وطنم (مارچ ۲۰۰۶)
- ۶ سرفراز (اپریل ۲۰۰۶)
- ۷ ملالی جان (۱۴ می ۲۰۰۶)
- ۸ مادر (۲۰ جولای ۲۰۰۶)
- ۹ لعل شفق داغ (سپتمبر ۲۰۰۶)
- ۱۰ گهنامه (اکتوبر ۲۰۰۶)
- ۱۱ آغاز بهار (مارچ ۲۰۰۷)
- ۱۲ ننوشیم می (مارچ ۲۰۰۷)
- ۱۳ بردار شعر (مارچ ۲۰۰۷)
- ۱۴ بهمن (می ۲۰۰۷)
- ۱۵ گذشت عمر (اپریل ۲۰۰۷)
- ۱۶ هزاران نو نهال (اکست ۲۰۰۷)
- ۱۷ بال سپید آزادی (نومبر ۲۰۰۷)
- ۱۸ جشن نور روز (مارچ ۲۰۰۸)
- ۱۹ بهار (مارچ ۲۰۰۸)
- ۲۰ رهائی زن (۷ مارچ ۲۰۰۸)
- ۲۱ ای زن! (۷ مارچ ۲۰۰۸)
- ۲۲ دوبیتی ها (تاریخ دوبیتی ها قید نشده)



شعر دوری از میهن ، مکمل شعر مقاومت

دفتر شعر خانم مبارز «رحیمه توخی» را شوهر ایشان ، رفیق ارجمند آقای «توخی»، برایم فرستاد تا اگر خطا و یا کمبودی در تایپ و یا پیشنهاد اصلاحی در زمینه ویراستاری، داشته باشم ؛ با ایشان در میان گذارم .

با آنکه به صحت کار ایشان باورمند بوده ومی باشم ، این وظیفه را از جان و دل پذیرفته وبا آن مشغول شدم .

مطالعه این دفتر، به علاوه آن که بعد دیگری از شخصیت برانزنده، این زن مبارز و مقاوم افغان را به من شناساند؛ و عمق درد فراق و دوری از میهن را در بین بانوان در مقایسه با آقایان بر ملا ساخت؛ یک نکته دیگر نیز هوشدار دهنده یاد دهانی نمود، که نباید به "شعرآوارگی" و غربت کم بها داده و نقش آنرا در احیای عرق ملی و عشق به میهن کمتر از "شعر مقاومت" به شمار آورد.

تا جایی که از لابه لای اوراق تاریخ این خطه باستانی بر می آید، یکی از اولین سروده هایی که در آن درد دوری و هجران زادگاه، به وضاحت کامل تبارز یافته، قسمت های وسط بخش اول سرود های "ویدی" یعنی "ریگویدا" می باشد. در این سروده ها که از رودخانه های "کوبها" یعنی کابل، "گوماتی" یعنی گومل، "کرومو" یعنی کرم و بر خی از معاونین دیگر روخانه سند، ذکر به عمل آمده است، در جایی که از "کوبها و کرومو" نام برده می شود، می توان در پس هر کلمه و در لابه لای هر جمله ای، درد فراق از میهن دوست داشتنی آنها را مشاهده نمود.

فراقی که بیشتر از هر چیز دیگری، دلالت به اجباری بودن ترک میهن نموده عشق آتشین آنها را به سرزمین آبایی شان می رساند.

و این درست همان عنصریست که در تمام اشعار "رحیمه توخی"، خود را نمایانده، خواننده را یک لحظه نمی گذارد تا نام و خاطر وطن زخم خورده اش را از یاد ببرد. چنین است که "شعرآوارگی" مکمل "شعر مقاومت" گردیده، بر ادبا و شعرای کشور است، که آنرا ارج گذاشته، به جمع آوری و تصنیف آن همت گمارند.

با حرکت از چنین مبنایی، من به شعر رزمنده زن میهن مان خانم «توخی» ارج گذاشته، مطالعه آنرا به دیگران نیز توصیه می دارم. باشد چنین دیدی ما را از هضم شدن در جهاز "سنگ هضم کن" استعمار باز داشته، اصالت انسانی و رسالت میهنی مان را از یاد نبریم.

باعرض حرمت

علی مشرف

نگاهی بر این دفتر

دفتر شعری را که پیش رو داریم، جلد دوم از مجموعه اشعار شاعر مبارز رحیمه توخی با عنوان "ای زن" می باشد. با خواندن این اشعار پی می بریم که رفیق رحیمه چگونه هنر و استعداد خود را در تشریح دردها و رنج ها، غم ها و شادی ها و پستی و بلندی های زندگی و مبارزات انسان های تحت ستم و دردمند بکار گرفته و از همین رو او نشان می دهد که در ردیف هنرمندانی قرار دارد که "با قلم تباهی درد را به چشم

جهانیان پدیدار می کنند". شعرهای رفیق رحیمه از دل بر می خیزد و به همین دلیل است که با گرمی بر دل می نشیند.

بخشی از شعرهای رحیمه منعکس کننده سختی ها و نا بسامانی هایی است که زندگی بدور از دیار مادری در غربت براو که قلبش برای مردم در بندش می طپد، بجا گذاشته است. بی دلیل نیست که او با کلامی زیبا می گوید:

مادر نظر کن به گریبان پاره ام
غربت نشین و بی کس و آواره ام
سوختی پر صبرم، چه باشد چاره ام
لرزید آسمان و زمین، از نعره ام

او در تشریح جنایات متجاوزین اشغالگر امپریالیست و حاکمین مرتجع بومی اشان چنین می گوید:

از جنگ بر جهان، نفاق انداخته اند
در بین خلق ها، افتراق انداخته اند
ویرانی و نابودی و کشتار بشر
در افغانستان و اعراق انداخته اند
و در شعری دیگر می گوید:

نو باوگان وطن گشتند اسیر و دربند
بشنوید از کابل ویران، دوستان چند سخن
جوی شیر خشکیده، از غم زد لبش تبخال ها
بس که دید بر هر طرف قاتل و ظالم و رهزن
شوربازار گشته خاموش، نیست شوری مردمان
دارند شوریده سر، بر لب نمی آرند سخن

و مقاومت فهردمانه خلقها ی افغانستان را برای نابودی سلطه استعمار چنین توصیف می کند:

افغانستان که دارد مردمان سلحشور
در نبرد استقلال بودند سهمیم هر مرد وزن
هموطن در راه میهن، غفلت در کار نیست
باشد شرط رهایی وطن، نبرد مرد و زن

اشعار رفیق رحیمه، پژواک بلند فریاد اعتراض میلیون ها زن و مرد در این جهان پر از ظلم است. انعکاس صدای میلیون ها زن در افغانستان است که در زیرپوشش تحمیلی بنیادگرایان مذهبی حامی منافع سرمایه داران، سالهاست که تابش خورشید را بر روی پوست خود احساس نکرده اند. انعکاس صدای میلیون ها انسانی است که سالهاست بمب باران های اشغالگران امپریالیست آنها را طعمه خود قرار داده است. انعکاس

صدای هزاران زن ایرانی است که در شرایط جهنمی رژیم جمهوری اسلامی تاب تحمل "زندگی" مملو از سختی و درد

و رنج خود را نیاورده و به نادرست راه خلاصی از شرایط جهنمی موجود را در خود سوزی و خود کشی می بینند. در این باره رفیق رحیمه چنین می سراید:

رهایی زن از بند، کی بود عجز و خودکشی
رهی نجات ماست، ستیز و پیکار دانستیم

و در شعری دیگر چنین ادامه می گوید:

ز درماندگی دست زنی به خود سوزی

بهر چه کفن نابودی بر تنت دوزی

باش در تجسس راه نجات و پیروزی

مکن با زندگی خویش اینچنین بازی

اکنون دگر تو آن زن پارینه نیستی

که با امر بنشستی و با نهی برخاستی

بدون شک آزادی زنان در گرو آزادی کل جامعه است و بدون آزادی زنان نیز هیچ جامعه ای نمی تواند جامعه ای آزاد باشد. من به عنوان یکی از فعالین اتحاد زنان آزادیخواه، این دفتر شعر رحیمه را در راستای رسیدن زنان به آزادی، تلاش با ارزشی دانسته و همه انسان های مبارز و آزادیخواه را به خواندن این مجموعه دعوت می کنم. اتحاد زنان آزادیخواه این افتخار را داشته که از بدو تشکیل خود همواره از حمایت بی دریغ رفیق رحیمه بهره مند بوده باشد.

با تاکید بر هر چه محکمتر شدن پیوند های مبارزاتی زنان ایران و افغانستان در نبرد برای نابودی استثمار و استعمار امیدوارم بتوانیم دست در دست هم در نهایت توان در جهت تشدید مبارزاتمان برای براندازی ریشه های ظلم و ستم گام برداریم.

به پیش برای مبارزه ای بی امان برای پاره کردن تمامی زنجیرهایی که زندگی زنان را در تمامی عرصه های اجتماعی به نابودی کشانده است، بکوشیم به همانگونه رفتار کنیم که رحیمه می گوید:

با سعی و تلاش انجمنی ایجاد کنیم

یک جنبش مبارزاتی بنیاد کنیم

با خیزش و نبرد، خویش را آزاد کنیم

پیهم و مکرر این سخن فریاد کنیم

- راه نجات زن بود جنگ و ستیز و نبرد -

که بعد آن، دگر تو آن زن پارینه نیستی

با اختیارت بنشیننی و با اراده ات بر خیزی

سارا نیکو:

یک تن از فعالین (" اتحاد زنان

آزادیخواه ") آوریل ۲۰۰

شام فراق (۱)

چو شب‌نم ز روی گل چیدم
 مروارید نیزه های مژگانش
 خورشید روی او
 هنگام وداع ؛
 سرخی دواند بر رخ زردم .
 از دور دیدمش
 _ چو خورشید در نشست _
 پنهان کرد چهره
 و زود از نظر برفت
 تندیس خیال اش
 هر لحظه در خاطر
 شد ماندگار خلوت تنهاییم
 در بستر خنک زده ی شام فراق
 مژگان روی هم نهادم تا سحر
 سودایش چو عنکبوت
 بر تنم تنید
 سپیده دمید
 ؛ مگر چشمم به خواب نرفت
 منتظرم و امید وار.

عواطف و احساسات پسر را در رابطه با
 فسخ نامزدی وی در این پارچه کنجانیدم.

زمین شوره زار (۲)

عشقش آتش به جانم زد خاموشی گرفت
 یادش سوختاند جسمم تا فراموشی گرفت
 نونهال مهرش بر دل درخت سرو گشت
 ریشه زد ساقه دواند خونس سر جوشی گرفت

عشق و مهر اولش در خاطر من شد ماندگار
بر سرم خورد سنگ یأس جایش بی هوشی گرفت

سرمه سنگی بود من آنرا گهر پنداشتم
صیقل اش رفت رویش گردِ خاموشی گرفت

پنداشتم که او پاک است مانند عقیق
هرزه بود بازاری شد با غیر هم آغوشی گرفت

بناء کردم خانه ای ، در زمین شوره زار
چون بنیادش خام بود از هم فرو پاشی گرفت

گرداب حوادث (۳)

ز بس شراره گرفت دل در میان قفس
ز حرارتش خشکید اشک به چشمانم

میان مجمر غم سوختم بی شعله و دود
زبانه ها کشید آتش اش در پنهانم

بود بند بند وجودم تشنه ای فریاد
زدم بخیه به لب از شمار دندانم

فریب و غبن و ریا نهفته کی ماند
چه راز های پس پرده بود ، حیرانم

همه وقت هرزگی و شبگردی و پای کوبی
چطور بیان کنم سوز و درد پنهانم

کجا خوابیده ندانم بخت و اقبالم
ز خواب و غفلت اش عمریست سرگردانم

از هدیه ای راستی خار ناسپاسی گیرم
دست بی نمک شوریده بختم ، می دانم

عمریست گیر کرده ام در گرداب حوادث
ز گرداب اش نهراسم چون دیده توفانم

نیک نام ... (۴)

بر جهان بنگر جز رنج والم چیزی که نیست
به رخ غمها جز لبخند زدن چیزی که نیست
از وقوع حادثات پر خون گشته سینه ها
دمدم خوردن جز خون جگر چیزی که نیست
هر جسمی گر بینی سوخته در شعله ای
آب گردد جسم ها مانند شمع چیزی که نیست
از دل غمگین خویش ابر می بارد تگرگ
میوه و شاخه درختان ریزد چیزی که نیست
رعد و برق در آسمان می غرند از روی خشم
جز رمیدن از چراگاه آهوان چیزی که نیست
هیتر و چنگیز و آتیلای ستم ها کردند
قتل و ویرانی سوختند شهر ها چیزی که نیست
ظلم و استبداد در دنیا نباشد پایدار
در جهان گردند آخر روسیاه چیزی که نیست
اندر این دنیا نماند جز نام نیک و بد
یک روز نیک نام زیستن به از هزار چیزی که نیست

 فراق وطنم (۵)

مخملین شد نگر بستر سبز چمنم
 دیدنی شد به باغ سرو و گل و یاسمنم
 غنچه ها می خندند به رخ زیبای بهار
 سرکشید لاله ای سرخ به دشت و کوه و دمنم
 زفیض اشک ابر، پرنیان گشت زمین
 گشته پرجوش و خروش باغ و راغ و چمنم
 بلبلان نغمه سر آیند و گلها رقصند
 سخن پردازم و خاموش نگردد سخنم
 صبحدم همصدا هستم با مرغ چمن
 او ز شوق گل نالد، من ز فراق وطنم
 چون شمع بهری وطن می سوزم شب و روز
 اشک حسرت ریزم آب نمایم تنم
 سازم از خون دلم، رنگین گل های چمن
 گیرید از برگ گل و سبزه ی میهن، کفنم

 سرفراز (۶)

آنان که سرفراز بپای دار رفته اند
 با عزم آهنین به پیکار رفته اند
 گلگون کردند چهره از خون داغ خویش
 بهر سیه رویی دشمن غدار رفته اند
 مارا نباشد قطع امید در این چمن
 زین مرغزار غنچه ها بسیار رفته اند
 روید به جای هر گل هزاران گلی دگر
 آنان بدین باور، امید وار رفته اند
 برسر نداشتند هوای آب و دانه ای
 در دام صیاد به طلب یار رفته اند
 آنان نشدند قفس پرورده ئی صیاد
 بهر ویرانی کاخ ستمگار رفته اند

بارفتن خویش داغ نهادند به قلب ها
 بارزم آتشین و شرر بار رفته اند
 هر گز نگشتند پرپر از باد خزان
 در خاطره ها زنده و پر بار رفته اند

به: ملالی جان جويا (زن دلير)

ملالی جان ! (۷)

ای تک سرو قد برافراشته ی وادی های تفتیده لب ،
 ای طنین رعد برخاسته از عمق خموشی های وحشتزا ،
 ای فوران هزاران هزار فریادی در گلو مانده ،
 کز تبار ملالی و مینایی.

همه دانند

که تو ، جويايي .

که می جوياي ، نگین صبح سپید را
 در تیرگی " دخمه " ای که جز گرگان را نباشد راه ، بدانجا
 گرگانی خون لیس چکمه های " دزدان دریایی " .

ملالی جان !

که جان من ، جان ما ، جان همگان ، توياي

هوشدار !

نبردی که در پیشرو داری

نبردی نیست ، (تنها) با گرگان دهن خونین

که نشسته اند با کبر و کین

_ در " دخمه " ی " نظم " سازان غارتگر _

از برای گپ و گفت و شور و شر

که اهدا کنند سرزمین بلند قامت مانرا

در ازای تجدید حیات حقیر و کوچک شان

و حفظ کیسه های پر از خونی که اندوخته اند

ملالی جان!
 در این عصر غارت و تسخیر
 که واماندگان شکسته قلم
 به تقدیس نشسته اند، تسخیر و زنجیر را
 و تو، ای کمانگیر سرزمین "سند باد" و "سیس" و "حیان" (۱)
 چه با ابهت و شجاعتی
 که بگرفته یی، آتشین تیری از آتشکده "برزین" (۲)
 هوشدار! که آماج تیر نخستین،
 نه گرگان باشد،
 که آمده گان از آنسوی اعصارند.
 بر چنبر "نظم نوین" بنگر
 که چسان، کشورت را گرفته در چنگ.
 ملالی جان، ملالی جان، ملالی جان
 روشنگر راه توباد،
 فانوس قلب هایمان!

در رثای زنده یاد منیژه عدالت مادر
 رفیق گرانقدر سهیلا جان دهماسی

مادر (۸)

مادر قهری از من، یا چشمت است به خواب
 مادر ترا قسم به خودم، زود بده جواب
 بازکن چشم خود، که دلم کرده ای کباب
 بینم ترا به خواب ابد، می کشم عذاب
 مادر بر گلیم عزاء می نشانی یم

مادر نظر کن به گریبان پاره ام
 غربت نشین و بی کس و آواره ام
 سوختی پر صبرم، چه باشد چاره ام
 لرزید آسمان و زمین، از نعره ام
 این نیست پاس زحمت و جانفشانی یم

مادر بی ستاره نکن آسمان من
 نابود نساز به باد یأس، آشیان من
 مادر مکن رخت عزاء را به جان من
 بر دوش کشیدن بار غمت نیست توان من
 مادر نساز خم، نهال جوانی یم

من بعد از این سر به صحرا می زنم
 فریاد و فغان از جور دنیا می زنم
 آتش گرفته قامتم از نبودنت
 این آتشین تنم به دریا می زنم
 مادر چرا به کوره ی غم می نشانی یم

از سوز دلم آسمان را شعله ور کنم
 از درد جانکاهم عالم را خبر کنم
 در خانه ی تاریک ات باری گذر کنم
 بر جای خالی ات نتوانم نظر کنم
 مادر چرا به سوی بیابان کشانی یم

لعل شفق داغ ... (۹)

گفتم غم دنیا را از سر بدر کنم
 بیچاره دل را تا کی خون جگر کنم

بگذشت عمر مگر با صد درد و رنج
 آخر شکسته دل زد دنیا سفر کنم

جویدم ؛ مگر راه سعادت نیافتم
 روزی نشد که از جوارش گذر کنم

خورشید تاج زرین گذارد بر فرق صبح
 در تیرگی شب ، دگر کی نظر کنم

عمریست می تپد دل در میان سینه ام
از آه سرد و تیر دعایش حذر کنم

بگذارم بال گشاید به سوی آسمان
تا کی دل را پریشان و شوریده سر کنم

لعل شفق داغ که بود زایشگر روز
به این امید ، ظلمت شب را سحر کنم

گهنامه (۱۰)

خبر رسید زیاران فرزانه ئی من
پی پیکارند در کشور ویرانه ئی من
فتادست وطنم به چنگ ضحاک زمان (*) (- ضحاک زمان : بوش)
دلم زغصه فرو ریخت بهر خانه ئی من
بروی سبزه و گل اشک غم باریده سحر
آمیخت با شبنم صبح گریه شبانه ئی من
دارد فریاد و فغان هر لحظه مرغ دلم
به یاد سوخته درخت برباد آشیانه ئی من
چرا سحر امروز بغض در گلو دارد

مگر شنیده شب قصه و فسانه ئی من
ز آه مادران، ددمنشان نخواهند رست
به پاکی خون شهیدان جاودانه ئی من
نیستم همگام شما در نبرد با دشمن
بیانگر خیزش مردم است خامه ی من
زفیض پیکار شما جانباختگان دلیر
اگر سخنم شود بیان گهنامه ئی من

 آغاز بهار ... (۱۱)

آمد بهار، چمن رنگی دیگر گرفته است
 این چلچله ها عشق گل از سر گرفته است

پروانه زنده شد زبوی گل در چمن
 دشت و دمن رونقی دیگر گرفته است

هر صبح و دم به گوش، رسد نغمه ای هزار
 باغ و چمن، بوی معطر گرفته است

شمیم گل ز هر طرف، آید به مشام
 بلبل غنچه غنچه گل، در بر گرفته است

پروانه بال زنان، نشینند بر روی گل
 زنبور ز گل، بوسه ای شکر گرفته است

عطرو گل و نشاط بهار، خرمی هزار
 اشجار ز گل، تاجی بر سر گرفته است

هنگام عشرت است، گل و سبزه در چمن
 ساقی به دست، باده و ساغر گرفته است

آغاز بهار بر دلم اندیشه ی وطن
 در آتش اشغال، وطنم در گرفته است

ننوشیم می گلگون .. (۱۲)

بهار شاد می رسد ، آغوش میهن کجاست
شکوفه های ارغوان ، لاله های دمن کجاست

در سرزمین مستان ، خموشانه زیستن
برکنیم ریشه ای جنون ، جوانه رستن کجاست

در آسمان قیرگون ، چشمک نزد ستاره ای
آن ماه نقره فام کو، آسمان وطن کجاست

درین دیار غربت ، عسرت نباشد پسند
شیشه هاست پرز باده ؛ مگر آن انجمن کجاست

بسان قو ، آرام نمیریم درگوشه ای ساحل
رزمجوی میدان ایم ، بیمی ز مردن کجاست

تسکین درد و رنج ما ، نباشد " آبجو" هرگز
علاج درد ما بُود ، جرعه آب وطن کجاست

نشسته ایم به قایقی ، توفان می رسد ز دور
لنگر و باد بان کو ، سکاندار کهن کجاست

نییم مایوس و غمین ، در ردیف آوارگان
آزادیت آهنگ ما ، صدای " تنن تنن" کجاست (۱)

ننوشیم می گلگون ، ز لب جامی بلورین
نبردیست پیشروی ، مینا و بهمن کجاست (۲)

بر دارِ شعر (۱۳)

در هر کجا پنهان شوی ، زود پیدایت کنیم
 خار مگیلان و زقوم ، فرش در راهت کنیم
 زیاده نوشی مدام ، دور از ادب گشتی چنان
 تنگ می در دست ما ، خالی به مینایت کنیم
 تاپر شود از شراب ، زمستی کنی عالم خراب
 در نزد پیر و برنا ، شهره و رسوایت کنیم
 ز " فهم " ات گفتند سخن ، از جمله ات آید بوی گند
 زان بی حرمتی به زن ، هر کجا افشایت کنیم
 غرق هستی در لجن ، برجای شعر گویی چرند
 شیشه ی ادب شکستی ، " تیمارستان " جایت کنیم
 سر تا پای وطن ، گشته ست اسیر اجنبی
 کابل و ننگرهار چرا ؟ کنگاش در پندار هایت کنیم
 آرمانی نداری جزء نفاق ، اینست اندیشه ات
 روزی برمسندِ قضا ، زنجیر در پایت کنیم
 زن و دختِ افغانستان ، خون ملالی در رگان
 گر آیی به چنگ مان ، بر دارِ شعر بالایت کنیم

رفیق بهمن (۱۴)

تاریخ وطن زاد چنین مردی مبارز
 بود شخصیت او میان همه بارز
 مغرور و تنومند ، ستیزنده رزمجو
 فرزانه و عاقل ، متین و سخنگو
 پیکار گر بی همتا رزمنده تهمتن
 در نبرد میهن توفان آفرید بهمن
 با ابهت و بی باک رزمنده ئی شجاع
 با عزم آهنین نمود از وطن دفاع

لیکن غلامان روسی حيله گر
 او را ندادند مجالِ نبردی دگر
 در قید و بند روس فگندند دلاوران
 ز دلیران انتقام بگرفتند ، بزدلان
 بگذشتند سرفراز ز آزمونگاه زمان
 گشتند جاویدان لقب یافتند قهرمان
 دریا گریستیم هنوز چشم ما تر است
 هر روز تپش قلب و درد ما فزونتر است
 خون جانباختگان شد دامنگیر قاتلان
 منفور تاریخ گشتند و مفتضح در جهان

گذشت عمر ... (۱۵)

عشق پر شور بر سربوالهوس نیست
 سید اسیر آرام در قفس نیست
 آهم پر سوز تر از ناله ای نی
 که فارغ از تشویش یک نفس نیست
 چه سوزیست بر تنم از درد غربت
 زین سوز و گداز آگاه کس نیست
 شده ذوب جسمم در کوره ی غم
 سرا پاسوختم سوختن بس نیست
 ز درد کی آه کشم از سینه بیرون
 کسی راگوش به فریادی کس نیست
 گشودم بال و پر همچون عقابی
 برای بال من پرواز بس نیست
 بیمودم رهی پررنج تبعید
 در غربت هیچکس دستگیر کس نیست
 نمودم عزم رزم از بهر میهن
 گذشتِ عمرم هر گز عبث نیست

... هزاران نو نهال (۱۶)

ساقیا از چشم مستت روح فگن در جام مرا
تا رسانی امشب در منزل جانان مرا
غصه ها را دور گردان لحظه ای از خاطر
شاد کن افسرده دل، بخشا لب خندان مرا
زندگانی در تبعید همسان مرغیست در قفس
بشکن درب قفس مشکل شود آسان مرا
همچو چنگ سر در گریبانم نموده روزگار
مثل برگهای خزان باد کرده سرگردان مرا

شاخ و برگم ریخته است توفان آوارگی
ای طبیعت گر نمایی ریشه ها پنهان مرا
تیشه ی نامردمان گنده ام نتوان شکست
بین گرفته مادر چون طفل در دامان مرا
سبز و خرم می شوم باز فردای دیگر
زانکه خون زندگی جاریست در رگان مرا
سر زند از ریشه ام فردا ، هزاران نو نهال
آرزوی رزم باشد در صف یاران مرا

بال سپید آزادی ... (۱۷)

بیا کلبه ای تارم شبی چراغان کن
بیا باغ دلم را شکوفه باران کن
بیا که شب به دامان سکوت خفته است
سکوت بشکن و خرگاهش نورباران کن
بیا که ظلمت شب تنیده بر تنم
بدر پرده ی شب صبح را نمایان کن

بیا که چیده شفق زچشمان شب الماس
 گذار بر فرق سحر پیکرش درخشان کن
 بیا لاله ، تو دشت و دمن رنگین ساز
 گیاه هرزه دشت را شرمساران کن
 بیا که بر وطن ی در بندِ خود اندیشیم
 نظرببر فقر و غنای وطنداران کن
 بیا که بال سپید آزادی ازشفق پیداست
 بیا با آب دیده مسیرش درخشان کن

جشن نو روز (۱۸)

جشن نو روز می رسد خانه تکانی داریم
 ما در بین سبد تخم سبزه می کاریم
 تا جوانه زند و ریشه کند دانه ی گندم
 ما روز و شب را یکا یک بشماریم
 جشن نوروز عجب میله باستانی ماست
 آیین و نقل و شمع ، گل به گلدانی ماست
 عید نو روز است ما لباس هفت رنگ پوشیم
 در نگهداری فرهنگ نیاکان کوشیم
 در صحن حویلی دیگ سمنک جوشیم
 دور هم جمع شویم چون قوم و خویشیم
 جشن نوروز عجب میله ای باستانی ماست
 رقص و پایکوبی و عشرت و شادمانی ماست
 صبح نو روز ما میوه هفت رنگ خوریم
 قلب ها صاف با شد به کسی حسرت نبریم
 خوان نو روزی خود به باغ و بوستان ببریم
 به گل و سبزه و باغ با چشم روشن نگریم

جشن نوروز عجب میله باستانی ماست
 می سرخ در پیاله یخ به یخدانی ماست
 سحرگاه در بوستان شمیم گلها بوییم
 از دل خویش همه گرد گدورت شویم
 در سر آغاز بهار راه سعادت جوییم
 قصه از "ننه کم پیر" و "بابه نوروز" گویم
 جشن نوروز عجب میله ای باستانی ماست
 شیر و نقل و نبات، گل به گلدانی ماست

بهار.... (۱۹)

دل شاد شو ای دل که دیگر باز بهار شد
 سرو و گل و بلبل به چمن نغمه هزار شد
 سرچشمه ئی یخ بسته ی آن وادی و بیشه
 غلتان و خروشان بهر طرف و کنار شد
 برقامت عربانِ درختانِ لِرزان
 پیچیده حریر سبز، پر نقش و نگار شد
 آن باد خشمگین، غضبناک و مخوف
 اکنون نوازشگر از لطف بهار شد
 برف کوچ که از بیخ کشید ریشه اشجار
 شرمنده، عرق ریزان در نزد بهار شد
 آن برف کهن که شکست سقف غریبان
 بر عمق زمین رفت تبدیل به بخار شد
 شب باد که لرزاند تنی بی برگ درختان
 خورشید طلوع کرد نگران شبِ تار شد.

رہائی زن (۲۰)

حجاب روی زن ، امریست ناهنجار دانستیم
گویند عصمت اش باشد در حصار دانستیم

بسکه ز برق و حجاب افسرده شدیم
دل پر خونِ دانه ی انار دانستیم

هر کجا دیدیم زن ، زیر ضرب و ستم است
زنی نباشد از آن رستگار دانستیم

تصویر سنگسار زن ، مدام است پیش نظر
باریدن بر پیکرش سنگ، بی شمار دانستیم

باخشم و انتقام بنشستیم به کنگاش
تا برکنیم بنیاد استثماری دانستیم

با سوزن شریعت بخیه زدند بر لب مان
ز گهواره تا به خاک مزار دانستیم

رہایی زن از بند ، کی بود عجز و خودکشی
رہی نجات ماست، ستیز و پیکار دانستیم

به : زنان در بند افغانستان و ایران

ای زن ! (۲۱)

ای زن ! ای مولود پیچیده در کفن
 پایت از زنجیر بردگی برکن
 تنت رها ساز از گود جمره و سنگ
 برخیز از تابوت تاریک و تنگ
 اکنون دگر تو آن زن پارینه نیستی
 که با امر بنشستی و با نهی برخاستی

بنگر به زنان که بر فضا پا گذاشتند
 چون اختران، شب هنگام ستاره کاشتند
 همچون خورشید در رخشان زیستند
 در توانمندی کمتر ز مردان نیستند
 اکنون دگر تو آن زن پارینه نیستی
 که با امر بنشستی و با نهی برخاستی

در پشت حمل می کرد پشتاره جفا
 در بتن می پروانید قهرمان ها
 احمد زاده و فیض احمد و مجید و بهمن ها
 یا دهقانی ها و ملالی ها و میناها (*)
 اکنون دگر تو آن زن پارینه نیستی
 که با امر بنشستی و با نهی برخاستی

ز درماندگی دست زنی به خود سوزی
 بهر چه کفن نابودی بر تنت دوزی
 باش در تجسس راه نجات و پیروزی
 مکن با زندگی خویش اینچنین بازی

اکنون دگر تو آن زن پارینه نیستی
که با امر بنشستی و با نهی برخاستی

خود کشی نیست راه نجات و پیروزی
این نباشد شگردی که با آن نازی
آهنگ مرگ با انگشتان خویش نوازی
تا کی با اینهمه نا هنجاری ها سازی
اکنون دگر تو آن زن پارینه نیستی
که با امر بنشستی و با نهی برخاستی

با سعی و تلاش انجمنی ایجاد کنیم
یک جنبش مبارزاتی بنیاد کنیم
با خیزش و نبرد، خویش را آزاد کنیم
پیهم و مکرر این سخن فریاد کنیم
- راه نجات زن بود جنگ و ستیز و نبرد -

که بعد آن، دگر تو آن زن پارینه نیستی
با اختیارت بنشیننی و با اراده ات بر خیزی



دو بیته ها (۲۲)

شب ها در آسمان، ستاره می جویم
تا راز دل خویش، به او گویم
تا خالی شود گوشه ای دل، از غم ها
با قطرات اشک اش غم دل شویم

گویند که راه پر خم و پیچ تاریک است
راه عبور پر شکن و باریک است
به پیش بروید دوستان غفلت نکنید
بینیده سپیده را سحر نزدیک است

در ظلمت شب به سپیده دم اندیشم
 راهیست به سوی افق درپیشم
 خطی می کشم به سوی آن با مزگان
 بار غم وطن، بُود بر دوشم

کوچیدیم و کوله بار فگندیم به پشت
 کلید در خانه گرفتیم به مشیت
 از ظلم رها میهن و منزل کردیم
 کوبیدیم درب اجنبیان با انگشت

فریادت وطن ز دور رسید بر گوشم
 گیرم تنی شکسته ات بر دوشم
 آسایش در زندگی حرامم باد
 یک جرعه آب ، بی یاد توگر نوشم

میهن شب و روز به ویرانی ات اندیشم
 غربت زده و دور ز ملک خویشم
 گیر ماندی به چنگال گرگان زمان
 سودا زده و حیران و دل ریشم

بینید ناکسان ، کشورم ویران کردند
 در آتش غم، قلبم بریان کردند
 خادی های پلید و اخوان رهن
 تجاوز به زنان و دختران کردند

وطن آب و هوای پاکت بنازم
 به قندهار انار و ناکت بنازم
 شیرین تراز عسل توت پنجشیر
 در شمالی انگور تاکت بنازم

وطن خرم و شادانت ببینم
 ز آزادی چراغانت ببینم
 گردد گورِ تجاوزگران زمینت
 جمع و جوش باز به پغمانت ببینم

وطن دارم همیشه آرزویت
 رسد روزی که برگردم به سویت
 تمام گل و گلشن های دنیا
 برابر کی کنم با دشت و کویت

وطن بر دامت شاد کام بودیم
 ز تشویش و غم ها آرام بودیم
 ز ویرانی ات شد ویران دلی ما
 به شرق و غرب ما با نام بودیم

وطنداران چه حال آمد سری ما
 دزدان بردند کنج و کوهری ما
 بگیرید بند دست خاینان را
 که تقسیم می کنند سیم وزری ما

کنم ناله در این ماتمسرای
 رسد تا ناله ام در گوش هایی
 شنوا کی بُود گوشه در این ملک
 بگیرد دست خیر از بینوایی

امروز همه خلق دیده ی بینا دارند
 رسوایی واپسین را تماشا دارند
 خفاشان جمع اند در ویرانه های شهر
 بر مسند قدرت جنگ و غوغا دارند

همان روزی بستم رخت سفر را
 نداشتم سراغ راهی دیگر را
 به ناچار رها کردم وطن را
 ریختم اشک و خوردم خون جگر را

وطن اشغال و استبداد دیده
 فرزاندانش به خاک و خون تپیده
 بنام قهرمان پهلوان میهن
 نساخته مغلوب دشمن، نیارمیده

صدافسوس که آموتم شده ویرانه
 جعدان و خفاشان کرده در آن لانه
 هستم به امیدی که باز بینم
 عقاب و شاهین و باز در آشیانه

دور است وطنم بسیار دور است و طنم
 برداغ فراق اش سوزد جان و تنم
 روز و شب به آزادی وطن اندیشم
 نی در غم گور و ، نی به فکر کفتم



توضیحات

[۱۰] □ (۱) "تنن تنن": در رابطه با آوردن این دو لفظ در سروده ("نویشیم می..") بایست مختصراً تذکار داد که دانشمند گرانمایه دکتر پرویز ناتل خانلری، که عقیده دارد «... افاعیل عروضی برای شعر فارسی نادرست است»، در کتابش ("وزن شعر فارسی" صفحه ۱۴۷ و ۴۸ و ۱۵۸) زیر عنوان «نامهای هجاها» نوشته: «... در علم ایقاع نیز چنین الفاظی قرار داده اند...»، «مثالهای علم ایقاع برحسب ارکان عروضی وضع شده است» به ادامه ایشان لفظ "تنن" سبب خفیف و "تن" سبب ثقیل و "تنن" و "تن" را مثال و تند مقرون قرار داده اند...» [در "فرهنگ سببا" لغت و تد بر فتح واو که جمع آن اوتاد بوده، معنی آن علاوه برمیخ چوبی و فلزی به اصطلاح علم عروض عبارت از کلمه سه حرفی است که دو طرف آن متحرک و یک طرف آن ساکن مثال شجر، چمن و... آنرا و تد مجموع و و تد مقرون نیز میگویند. واژه ایقاع نیز در فرهنگ مذکور بمعنی "هم آهنگ ساختن آواها" هم آمده است.]

دکتر خانلری اوزان جدیدی برای شعر فارسی ساخته مثل: برای فَع = (ت ت)؛ لاتن = (تَن تَن)؛ فَعْلَن = (ت ت تَن)؛ "نوا" که عربی آن فَعْل (ت تَن) و یا برای "خوش آوا" که عربی آن فَعولُن (ت تَن تَن) و... ساخته است.
فروتنانه بایست بعرض رساند که غرض از درج این یادداشت یاد آوری این نکته میباشد که الفاظ ("تنن تنن") در شعر فوق بازگوی اوزان عروضی نبوده؛ بلکه جابجایی آن، همان هجا هجاست که درپایان برخی از راگ های موسیقی کلاسیک گردان میشود؛ مثلاً یکی از علمای موسیقی شرق زنده یاد استاد سرآهنگ بعد از سراییدن رباعی امیر خسرو {آنروز که روح پاک آدم به بدن --- گفتند درآ نمیشد از ترس به تن --- خواندند ملایک به لحن داود --- در تن در تن درآ در تن در تن} ترانه ی آنرا که از ساخته های خود شاعر و موسیقیدان، یعنی امیر خسرو میباشد می سراید. مسلماً آلات موسیقی بخصوص تار باب؛ مثل سه تار، ریاب و سرود و... هم همین آوازها را با سراینده یکجا منعکس مینمایند.
تار باب هر یک به تنهایی نیز قادرند (بدون سراینده) این الفاظ (تننه تن، تنن تنن) را با مضراب (زخمه) نوازنده انعکاس بدهند.

ناگفته نباید گذشت که ترانه یکی از ابشار شعری است که عروضیان این بحر را از مزاحفات بحر هزج دانسته و اصل آن را به صورت ذیل آورده اند:

مفعول { تَن تَن تَن } مفاعِلن { ت تَن تَن } مفاعِلین { ت تَن تَن } فَع { تَن } این بحر اختصاصاتی دارد که در هیچ یک از بحور دیگر نمی توان یافت (مراجعه شود به ص ۲۱۴ همان کتاب)
به احتمال زیاد، چنین میپندارم که "ترانه" یکی از راگ های موسیقی کلاسیک نیز میباشد. در صورت اشتباه پوزش خواسته، تمنا مینمایم موسیقی دانان عزیز و گرانقدر کشورم مرا تصحیح نموده بر امتنانم بیفزایند.
□□ (۲) بابک پیشوای جنبش خرم دینان که توسط خلیفه عباسی با بیرحمی و نهایت وحشیانه مثله شد. افشین به دستور معتصم بالله بابک را با تیرنگ به دام انداخته و به خلیفه سپرد. و بعداً خلیفه از افشین هراسید. وی را زندانی کرد. افشین در زندان خلیفه بمررد.
□□ بهمین شخصیت برجسته جنبش انقلابی کشور که در زندان پلچرخی در زیر شکنجه های نهایت وحشیانه ی جلادان شرفیابخته خادی؛ حماسه های بی مثال آفرید و به جاودانگی پیوست.

مراجعه شود به سایت های ("به اشعار دشنه گون خوش آمدید")؛ "پیام آزادی" (www.payameazadi.org)
دفتر شعر عبور لحظه ها، زیر نویس سروده ی "عبور لحظه ها" و یا مطالعه زیر نویس بروی سایت "پیام فدایی" (www.Fadaee.org/)

[۲۱] "ای زن!" به خاطر صدمین سالگرد روز هشتم مارچ ۲۰۰۸ (روز زن) به ساعت ۷ شام محفلی پرشکوهی از جانب (اتحاد زنان آزادیخواه) در تالار مجلل کتابخانه "نارت یارک" در تورنتو- برگزار شد. این سروده توسط گوینده آن (رحیمه توخی) در آن محفل خوانده شد.

- (*)- زنده یاد احمد زاده یک تن از بنیان گذاران چریکهای فدایی خلق ایران
- (*)- زنده یاد فیض احمد بنیان گذار سازمان رهایی افغانستان.
- (*)- زنده یاد مجید یک تن از بنیانگذاران سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)
- (*)- زنده یاد سید بشیر بهمن یک تن از بنیان گذاران سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی (ساوو).
- (*)- اشرف دهقانی نماد مبارزه و مقاومت ایران.
- (*)- زنده یاد ملالی یک تن از زنان نامور جنگ آزادیبخش مردم افغانستان علیه استعمار انگلیس.
- (*)- زنده یاد مینا زن مبارز، بنیان گذار جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا).

